

- ویللی (بن را با بی صبری از لیندا دور می کند .) پدر کجاست؟
- بن دنبالش نرفتی؟ چطوری شروع کردی؟
- ویللی خوب آخه نمی دونم تا کجاش یادت هس .
- ویللی می گفتی که من بچه بودم . سه چهار سالم بود .
- بن سه سال و یازده ماه .
- ویللی چه حافظه بی داری بن !
- بن من خیلی کار دارم ، اما هیچ وقت توی دفتر نمی شینم .
- ویللی یادم می آد زیر گاری نشسته بودیم . نبراسکا بود؟
- بن نه ، داکوتای جنوبی بود . من بهت یه دسته گل وحشی دادم .
- ویللی یادم می آد که تو داشتی از یه جاده بی می رفتی :
- بن (می خندد) داشتیم می رفتیم آلاسکا ، دنبالش پدرم .
- ویللی اون الان کجاست ؟
- بن اون وقتنا جغرافی من خوب نبود ، چند هفته که راه رفتیم ، فهمیدم عوض آلاسکا از آفریقا سر در آوردم .
- لیندا آفریقا ؟
- ویللی آره . از ساحل طلا !
- بن در حقیقت معادن الماس .
- لیندا معادن الماس !
- بن آره عزیزم . اما من وقتم خیلی کمه . . .
- ویللی نه ! (هی و بیف جوان ظاهر می شوند) گوش بدین

این عموبنه ! آدم خیلی بزرگیه ! بن، همه چی رو
واسه بچه‌هام بگو !

بن
بچه‌ها ! من هفده سالم بود که افتادم توی جنگلا،
وقتی هم که برگشتم بیست و یه سالم شده بود. و
بیاری خدا پولدار شده بودم .

می‌خندد .
ویلی
(به بچه‌ها) شنیدین از چی حرف می‌زدیم؟ از مهمترین
چیزایی که ممکنه اتفاق بیفته !

بن
(به ساعتش نگاه می‌کند .) من سه‌شنبه این هفته بایس
به نفرو توی کچیکان ببینم .

ویلی
نه . بن ! خواهش می‌کنم از پدرمون برای بچه‌ها
تعریف کن. می‌خوام بچه‌ها بدونن اون کی بوده .
می‌خوام بدونن از چه نسل بزرگی هستن . من فقط
ریش بلندش بادم هست. من روی زانوی مامان نشسته
بودم . ه ه دور آتش بودیم ، صدای آهنگی هم
می‌اومد .

ویلی
آره . فلوت بود . پدر فلوت می‌زد .
موسیقی تازه‌یی شنیده می‌شود، آهنگ نشاط‌آوری است .

بن
پدرمون آدم بزرگ و پردلی بود . از بوستون راه
می‌افتادیم ، تمام خانواده رو می‌ریخت تو گاری همه
مونومی برد اوهایو، ایندیانا، میشیگان، ایلینوا و
خلاصه از تمام ایالات شرقی ردمی شدیم، توی شهرها

می ایستادیم و فلوت‌هایی را که پدر تو راه ساخته بود،
می فروختیم . پدر خیلی عالی کار می کرد ، باهمون
به چاقویی که داشت در عرض یه هفته به اندازه یه
عمر بعضی آدم‌کار می کرد .

منهم دارم بچه‌هامو اینجوری بارشون می آرم . پر
استقامت و دوست داشتنی ، نترس . . .

راستی ؟ (به بیف درحالی که شکمش را جلو می گیرد)
بزن ، هر چی محکمتر می تونی بزن .

آه . نه ، آقا !

(حالت مشت زنی بخود می گیرد) بیاببینم ، بزن !
می خندد

بیف ! یااله بهش نشون بده !

خیلی خوب ! (مشت‌هایش را گره می کند و پیش می رود)
(به ویلی) عزیزم ، چرا می زاری دعوا کنن ؟

(در حالیکه با بیف مشغول مشت بازی است) جانمی !
جانمی !

بن ، چطورره . خوبه ؟

یه ضربه چپ بزن بیف !

چرا با هم دعوا می کنین ؟

جانمی !

ناگهان بیف را زمین می اندازد و بالای سرش می ایستد ، نوک
چتر را متوجه چشم بیف می کند .

ویلی

بن

بیف

بن

ویلی

بیف

لیندا

بن

ویلی

همپی

لیندا

بن

بیف ! مواظب باش !

لیندا

وای !

بیف

(زانوی بیف را نوازش می کند .) هیچوقت باغریبه دعوا

بن

نکن ، اگه اینکارو بکنی ، نمی تونی از جنگل بیرون

بیای (دست لیندا را می گیرد و در حال تعظیم کردن .)

لیندا ، دیدن شما خوشوقتی و سعادت بزرگی بود .

(ترسیده است و دست او را به سردی می فشارد .) سفرت

لیندا

خوش باشه !

(به ویلی) خدا کند شانس با تو باشه ، تو الان

بن

چکار می کنی ؟

و روشندگی .

ویلی

آره . می فهمم . . .

بن

دستش را بعلامت خدا حافظی تکان می دهد .

نه ، بن . من نمی خوام خیال کنی . . . (دست بن را

ویلی

می گیرد تا چیزی را نشانش بدهد .)

من می دونم که اینجا برو کلینه ، اما بعضی وقتا

ما اینجا شکار هم می کنیم .

راستی ؟ این وقت سال ؟

بن

آره ، اینجا خرگوش هست . واسه خاطر همون

ویلی

اومدم اینجا . بیف می تونه هر کدوم ازین درختارو

در عرض یه دقیقه بندازه ! بچه ها ! برین اونجا که

دارن ساختمون می سازن به خورده شن و ماسه بیارین .
امروز می خوام ایوون خونه رو تعمیر کنم ! بن ،
اینجارو نگاه کن !

چشم قربان الان میریم .

بیف

(در حالیکه با بیف بیرون می رود) پدر متوجهی وزنم
کم شده ؟

هپی

چارلی با همان وضع سابق در حالیکه شلوار کوتاه پیادارد
پیش از آنکه بچه ها خارج شوند ، وارد می شود
گوش کن ویلی ، اگه بچه ها بازم از خاک ساختمون
بلند کنن ، نگهبان به پلیس خبر می ده !

چارلی

(به ویلی) نزار بیف . . .

لیندا

بن می خندد

خوب بوداون الوارهایی رو که هفته ی قبل بچه ها
آوردن خونه می دیدی ، دست کم دوازده تا تخته ی
ده در شش از توش در می آد ، پول خوبیه .

ویلی

گوش کن ، اگه نگهبان . . .

چارلی

گور پدر نگهبان . من دوتا پسر نترس دارم .

ویلی

زندونا پر از همین آدمای نترسه .

چارلی

(با دست به پشت ویلی می زند و به چارلی می خندد)

بن

رفیق ! همشون خوب میشن !

(خنده اش با خنده ی بن در می آمیزد .) چارلی ، بقیه

ویلی

پاچه‌ی شلوارت چی شده ؟

زنم خریده .

چارلی

حالا فقط یه چیز کم داری . بری باشگاه گلف

ویلی

و بعدش هم بری خونه‌ت بگیر بخواهی (به بن)

پهلوی بزرگیه! اون و پسرش دو تایی نمی‌تونن یه

میخ بکوبن !

(بعجله وارد می‌شود) نگهبان دنبال سربیف کرده!

برنارد

(با عصبانیت) خفه شو! بیف که چیزی ندزدیده!

ویلی

(متوحش است و در حال خارج شدن از سمت چپ صحنه)

لیندا

بیف کجاس پسر عزیزم !

بیرون می‌رود

(به سمت چپ می‌رود و از بن دور می‌شود) چیزی که

ویلی

نشده ! تو چته ؟

پسر خوبیه ، با جراته .

بن

(می‌خندد) آره ، بیف اعصابش فولاده .

ویلی

من هیچ سر در نمی‌آرم . مأمور من از نیوانگند

چارلی

برگشته و سر و صورتش خونیه . معلوم شد بقصد کشت

زدش .

چیزی نیس چارلی ، دعواشون شده . من هم زیاد دعوا

ویلی

می‌کنم !

(با کنایه) ویلی ، از شنیدن این موضوع خوشوقتیم .

چارلی

اگه وقت کردی سری بمن بزن به کمی بازی
کنیم . من باید به کمی از اون پولای پرتلندتورو
ببرم .

به ویلی می خندد و خارج می شو د
(رو به بن) کار و کاسبی خیلی کساده ، اما واسه
من اینجور نیس

ویلی

موقع برگشتن به آفریقا به سری میآم اینجا .

بن

(با اشتیاق) نمی تونی به چند روزی اینجا بمونی؟
من بتو احتیاج دارم چون اینجا من موقعیتم خوبه ،
اما من ، خوب دیگه . بابا مون به وقتی گذاشت
رفت که من بچه بودم و نمی تونستم باهاش حرف بزنم
و هنوز هم وضع خودمو موقتی حس می کنم .

ویلی

دیرم میشه ، به ترن نمی رسم .

بن

آنها در انتهای صبحه قرار دارند .

بن ، راجع به پسر هام - همیشه باهم حرف بزنیم؟ اونا
به خاطر من ، حاضرن جهنم هم برن ، اما من -

ویلی

ویلیام ، پسرهای تو در تمام دنیایی نظیرن . بچه های با
استعداد و پر استقامتی هستن !

بن

(از خوشامد گویی بن خوشحال است) اوه ، بن از
شنیدن این حرف خوشحالم ! می دونی ، بعضی

ویلی

وقت آن رس برم می‌داره، که نکنه خوب تربیتشون

نمی‌کنم. چطوری باید تربیتشون کنم؟

(در حالیکه سعی می‌کند بهر کلمه از حرفش وزنی بدهد،

بن

با جسارت بدخواهانه‌ای حرف می‌زند) ویلیام، وقتی

من وارد جنگل شدم، هفده سالم بود. وقتی هم

در او مدم بیست و یه سالم بود و خداخواست که

پولدار شم!

در میان تاریکی گوشه‌ی راست خانه ناپدید می‌شود

... پولدار شد! من هم می‌خوام که بچه‌ها هم همین فکر

ویلی

تو سر شون باشه! برن توی جنگل! پس من حق داشتم،

حق داشتم، حق داشتم!

بن رفته است. ساختمانها دوباره شکل می‌گیرند، ولی

ویلی همچنان با خود حرف می‌زند. لیندا با لباس خواب

وارد آشپزخانه می‌شود و دنبال ویلی می‌گردد، بعد به طرف

درخانه می‌رود. نگاهی به بیرون می‌کند و او را می‌بیند،

پهلوی او می‌ایستد. ویلی با و نگاه می‌کند و می‌بیند که لیندا

پیر است

ویلی عزیزم؟ ویلی؟

لیندا

من حق داشتم!

ویلی

پنیر خوردی؟ (ویلی نمی‌تواند جواب بدهد) عزیزم،

لیندا

خیلی دیره، نمیای بریم بخوابیم؟

(سرش را بالا می‌کند) توی این حیاط آدم باید گردنش

ویلی

خورد بشه ، تا بتونه ستاره ببینه .

نمیای بریم ؟

لیندا

اون ساعت الماس من چی شد ؟ یادت میاد ؟
بن با خودش از آفریقا آورد ، توش الماس کار
گذاشته بودن ؟

ویلی

عزیزم ، اونو گرو گذاشتی . دروازه سیزده سال
پیش بود : بیف می خواست درس مکاتبه یی تعمیر
رادیو بخونه ، نو هم پول نداشتی .

لیندا

خیلی قشگک بود . من می خواوم قدم بزنم :

ویلی

(او را صدا می زند) ویلی ، آخه تو سرپائی پات کردی !
(از سمت چپ خانه راه می افتد) من حق داشتم ! حق

لیندا

ویلی

داشتم ! (تقریباً خطاب به لیندا ، در حال رفتن و سرتکان دادن)
آدم عجیبی بود ! آدمی بود که حرف زدن باهاش
ارزش داشت ! حق داشتم !

بعد از خارج شدن ویلی بیف که بیژامه پوشیده است
از پله ها پایین می آید و وارد آشپزخانه می شود

بیرون داره چکار می کنه ؟

بیف

هیس ؟

لیندا

خدای بزرگگ ، از کی تا بحال از اینکارها
می کنه ؟

بیف

- حرف نزن ، صدا تو می شنوه . لیندا
- آخه چه مرگشه ؟ بیف
- صبح حالش خوب میشه . لیندا
- کاری از دست ما نمیاد ؟ بیف
- عزیزم ، شما خیلی کارها باید بکنین ، اما الان لیندا
- کاری همیشه کرد ، برو بخواب !
- هی از پله ها پایین می آید و روی پله آخری می نشیند . همپی
- مامان تا بحال نشنیده بودم اینقدر بلند حرف بزنه . لیندا
- اگه بیشتر سراغ ما بیایی ، باز هم می شنوی .
- روی صندلی کنار میز می نشیند و آستر تراکت ویلی را تعمیر لیندا
- می کند
- مامان ، چرا تا بحال موضوع رو برای من ننوشتی ؟ بیف
- سه ماه بود که آدرس نداشتی . چطوری می تونستم لیندا
- برات نامه بنویسم ؟
- من هی جا عوض می کردم ، اما همه اش فکر شما بیف
- بودم . اینو می دونی مامان ؟
- آره ، می دونم عزیزم . اما اون دلش می خواس لیندا
- براش نامه بنویسی . فقط برای اینکه مطمئن بشه !
- همیشه که حالش اینجوری نیس . درسته ؟ بیف
- وقتی تو بر می گردی خونه . حالش از همیشه بدتر لیندا

میشه .

وقتی من بر می گردم خونه ؟
وقتی تو کاغذ می نویسی که می خوای برگردی ،
همه اش می خنده و از آینده ی تو حرف میزنه ، حالش
هم خوبه . وقتی نزدیک او مدنت میشه ، ناراحتیه اش
شروع میشه ، وقتی هم میرسی اینجا ، شروع به
جر و بحث می کنه و از دست تو عصبانی میشه .
گمونم علتش این باشه که نمی تونه حرفاشو روک و
راست بهت بگه . چرا شما دوتا اینقد از همدیگه
بدتون میاد ؟ آخه چرا ؟

(از جواب طفره می رود) مامان ، من ازش بدم
نمیاد ، ازش تنفر ندارم .

اما آخه تا پاتوی خونه میذاری دعواتون شروع
میشه .

نمی دونم چرا اینطوری میشه . ازین وضع بدم می آد سعی
می کنم اخلاق خودمو عوض کنم . متوجهی مامان ؟
حالا او مدی که اینجا بمونی ؟

نمی دونم ، باید یه کمی بگردم ، شاید کاری گیرم
بیاد .

تو نباش تمام عمر تو بیکار برگردی .

مامان ، من نمی تونم خودمو پایند کنم ، نمی تونم

- به یه جور زندگی دلبستگی پیدا کنم .
- بیف ، آدم چلچله نیست که بهار بیاد و پائیز بره .
- موهای تو (به موهای مادرش دست می زند .)
- موهات خیلی سفید شده :
- از وقتی شما دبیرستان می رفتین موهام سفید شده
- بود . اونوقتا رنگش می کردم ، اما حالا دیگه
- نمی کنم .
- مامان ، دوباره رنگش می کنی ؟ من نمی خوام مادرم
- پیر بنظر بیاد .
- تبسم می کند
- عجب بچه یی هستی ! سال به سال ، اینجا پیدات
- نمیشه . به روز میای درخونه رو می زنی می بینی عوض
- ماهاتوش به مشت آدم غریبه زندگی می کنن .
- مامان چی داری میگی ؟ تو هنوز شصت سانت
- نشده .
- خوب ، پدرت چی ؟
- پدرم هم همینطور .
- بیف بابارو خیلی دوست داره .
- عزیزم تو که علاقه یی به پدرت نداری ، چطور
- می تونی منو دوست داشته باشی ؟
- نه ، مامان ، من هر دو تونو دوست دارم .

لیندا

بیف

لیندا

بیف

لیندا

بیف

لیندا

بیف

هپی

لیندا

بیف

لیندا

تو آگه منو دوست داری باید پدر تو هم دوست داشته باشی. اون برای من بهترین و مهربانترین مرد عالمه، تو باید تصمیم تو بگیری. من نمی‌زارم کسی تحقیرش کنه. یابه پدرت احترام بذار، یاد یگه پاتو تو این خونه نذار. من می‌دونم که همیشه باهاش کنار اومد. هیچکس بهتر از من بلد نیس چطوری باش رفتار کنه. اما ...

ویلی

(از سمت چپ، در حالیکه لیخند می‌زند) هسی، هسی
بینوا!

بیف

(می‌خواهد به بیرون خانه دنبال ویلی برود) این چه مرگشه؟

ههی متوقفش می‌کند

نرو نزدیکش. نرو!

لیندا

لازم نیس ازش دفاع کنی! همیشه کتکت می‌زد، هیچوقت بهت احترام نمی‌داشت ...

بیف

اون همیشه بمامان احترام ...

هپی

آخه تو از کجا می‌دونی؟

بیف

(باتندخوئی) پدرت بی احترامی نکن!

هپی

اون شخصیت نداره. چارلی هم از اینکارا نمی‌کنه.

بیف

حتی تو خونه‌ی خودش اینهمه مزخرف نمی‌گه.

چارلی هیچوقت گرفتاریهای اون نداشته.

هپی

هیپی . آدمایی هستن که وضعشون از ویلی لومان بیف

خیلی بدتره . من بچشم خودم دیدم . باور کن !

بیف ، پس برو چارلی رو پدرت کن . می‌توننی لیندا

اینکارو بکنی ؟ ها ؟ من نمی‌گم ویلی لومان آدم

بزرگیه ؛ ویلی هیچوقت نتونست پول کلانی گیر

بیاره ، هیچوقت اسمشو توی روزنامه‌ها ننوشتن .

شخصیت بزرگی هم نبوده ، اما برای خودش

آدمیه . حالام که این وضع ناگوار براش پیش اومده ،

باید بهش کمک کنیم . نباید بزاریم مثل یه سگک پیر بیفته

بمیره . باس از یه همچو آدمی مواظبت کرد ، مواظبت ،

اونوقت تو بهش میگی دیوونه ، میگی دیوونه ، بسی

شخصیت ...

بیف مقصودم این نبود که ...

نه ! خیلیا فکر می‌کنن که ویلی عقاشو از دست لیندا

داده ، اما تودیکه نباس اینطور خیال کنی . تو

می‌دوننی اون چشمه ، پدرت خسته شده ، از کار

افتاده !

هیپی راس میگه !

یه آدم معمولی هم مثل یه آدم بزرگ ، یه روزاز لیندا

کارمی افته ، ماده مارس امسال سی و شش سال همیشه
که اون توی به شرکت کارمی کنه . اسم شرکت رو
توی شهرای خیلی دوردست معروف کرده ، اما
حالا سرپیری دیگه بهش حقوق نمی دن .

(با اوقات تلخی) مامان ، من از این موضوع خبر
نداشتم .

هیپی

عزیزم ، تو هیچوقت نپرسیدی تا بهت بگم! حالا
که پولاتویه جای دیگه خرج می کنی ، زحمت فکر
کردن راجع به پدرتو بخودت نمیدی .

لیندا

اما من که بهتون پول دادم . . .

هیپی

آره . کریسمس پارسال ، اونم پنجاه دلار . واسه
راه انداختن آب گرم نود و شش دلار و پنجاه
سنت خرج شد! الان پنج هفته است که مثل به
تازه وارد ، مثل به غریبه فقط می تونه کمسیون
کار کنه ! دیگه بهش حقوق نمیدن !

لیندا

حرامزاده های قدر شناس !

بیف

بنظر تو او نا از پسر اش هم بدترن؟ وقتی که جوون
بودومی تونس به خاطر پسر هاش کار کنه ، خاطر
شو می خواستن . اما الان تمام رفقا و مشتریای
قدیمی که خیلی بهش علاقه داشتن و همیشه بهش
سفارش می دادن ، بامردن یا باز نشست شدن . اون

لیندا

وقتا می‌تونس روزی شش هفت دفعه بره بوستون
و برگرده . اما حالا کارش اینه که هی چمدونای
نمونه رواز ماشین در بیاره و بی نتیجه بزاره
سر جاشون ! دیگه از کار افتاده . بعوض کار کردن
و راه رفتن فقط حرف می‌زنه . هزار کیلومتر راه
میره تا برسه اونجا ، اما دیگه کسی نیس که اونو
بشناسه ، هیچکس ازش استقبال نمی‌کنه . می‌دونی
آدمیکه هزار کیلومتر راه بره و نتونه هیچ چی ،
حتی به شاهی گیر بیاره ، چه حالسی داره ؟ توقع
داری با خودش حرف نزنه ؟ چرا ؟ هر هفته میره
پیش چارلی پنجاه دلار قرض می‌کنه ، اما پیش من
وانمود می‌کنه که از شرکت حقوق گرفته . آخه
این وضع تا کی می‌تونه ادامه داشته باشه ؟ تا کی ؟
آخه من اینجا منتظر چی نشسته‌م ؟ اونوقت تو میگی
اون شخصیت نداره ؟ اونم آدمیکه تمام عمرشو
به خاطر شما جون کنده ؟ پس کی باید نتیجه شو ببینه ؟
پاداشش اینه در شصت و سه سالگی اینورو اونور
دنبال پسر هاش بگرده ، همچون پسرایبی که از جون
خودشم بیشتر دوستون داشت ؟ یکیشون آدم هرزه‌بی
شده که دائم دنبال زناس . . .

- مامان !
- هیچی
- پسرم ، تو اینطوری هستی ! (به بیف) پس چی شد
- لیندا
- اونهمه علاقه‌بی که به پدرتون داشتین ؟ چه پسرای
- خوبی بودین . هر شب تلفنی باش صحبت می کردین !
- اونم تا وقتی که خود شو بخونه نمی رسوند آروم
- نمی گرفت و خودشو تنها حس می کرد .
- راس میگی مامان . من همینجاتوی همین خونه می
- بیف
- مونم . به کاری هم گیر میارم . دیگه با اونم کاری ندارم .
- همین !
- نه ، بیف ، تو نمی تونی همیشه اینجا بمونی و دعوا
- لیندا
- راه بندازی .
- یادت هست منو از خونه بیرون کرد ؟
- بیف
- آخه چرا اینکارو کرد ؟ منکه هیچوقت نفهمیدم .
- لیندا
- واسه اینکه من می دونم آدم دورو و حقه بازیه واون
- بیف
- دلش نمی خوادهیچکس اینو بدونه !
- دورو یعنی چی ؟ مقصودت چیه ؟ حقه باز کدومه ؟
- لیندا
- این یه چیزیه بین من و او . فقط تمام تقصیرا
- بیف
- رو گردن من نذار . دیگه نمی تونم چیزی بگم .
- اگه اون نصف تقصیر رو به گردن بگیره ، حالش
- خوب میشه . من دیگه میرم بخوابم .

به سمت پله هامی رود

بیف (روی پله ها می ایستد ، عصبانی است .) من از این شهر

بدم میاد ، با این وجود ، اینجا می مونم . دیگه

چی می خوای ؟

لیندا بیف ، پدرت داره می میره !

هی به تندی و با اضطراب رو می گرداند

بیف (س از سکوت کوتاه) چرا داره می میره ؟

لیندا چند بار سعی کرده خودشو بکشه .

بیف (وحشت زده) چطوری ؟

لیندا من روزی یه دفه می میرم و زنده میشم .

بیف از چی حرف می زنی ؟

لیندا یادت هست که نوشتم بازم ماشینو چپ کرده ؟ ماه

فوریه !

بیف خوب ؟

لیندا بازرس بیمه گفت که دلایلی دارن که همه ی تصادفای

ویلی عمدی بوده .

هپی این حرف دروغه ، اونا بچه حقی این حرفو می زنن ؟

لیندا ظاهراً به زنی اونجا بوده

نفس عمیقی می کشد

بیف (با تندی) کدوم زن ؟

لیندا (در همان لحظه) و این زنه . . .

- بیف
 لیندا
 بیف
 هیپی
 لیندا
 بیف
 لیندا
 بیف
 لیندا
 لیندا
 هیپی
- چی ؟
- هیچی : حرفتو ادامه بده.
- هیچی. گفتم کدوم زنی ؟
- اون دیگه کیه ؟
- آره . زنه داشته تو جاده قدم می زده و ماشین ویلی رومی بینه ، زنه میگه که ماشین اصلا سرعت نداشته و راننده ترمز هم نکرده بود ، میگه که ویلی ماشینو آورد نزدیک پل ، وزد به نرده . البته حساب شده و با دقت و اگه آب نهر کم عمق نبود ، نمی تونست نجات پیدا کنه .
- آه ، نه اینطور نیست . شاید دوباره خوابش برده بود . گمون نمی کنم ، خوابش برده بود .
- از کجا میدونی ؟
- ماه قبل . . . (بزحمت زیاد) بچه ها ! گفتنش خیلی مشکله ! بنظر شما اون یگ کمی خرفته ، اما بیشتر از آدمای دیگه خوبی داره . (صدایش می گیرد و اشکهایش را پاک می کند) من داشتم عقب فیوز می گشتم . برق قطع شده بود . رفتم زیر زمین . چون فیوز پریده بود . پشت جعبه فیوز ... به تکه لوله ی لاستیکی کوتاه بود .
- جدی میگی ؟

لیندا

یه چیزی هم به تهش وصل شده بود. من فوری فهمیدم. وقتی هم دیدم که ته آب گرم کن یه پستونک تازه روی لوله گاز گذاشتن، دیگه مطمئن شدم.

(باعصبانیت) این . . .

اونو از اونجا بر داشتی ؟

همپی

بیف

لیندا

من ، من خجالت می کشم. چطوری حالیش کنم؟ من هر روز میبرم اون تیکه لوله لاستیکی رو در میارم. اما وقتیکه اون بر می گرده خونه می زارم سر جاش. اینحوری بهش تو هین میشه؟ نمی دونم چکار کنم؟ روزی یه دفته می میرم و زنده میشم. عذاب می کشم من نمی دونم تو کلهش چی هست. دیگه این حرف براتون قدیمی و احمقانه شده ، اما بزار این بهتون بگم که اون زندگی شو برای شما گذاشت و شما هم بهش پشت کردین . (روی صندلی خم شده و در حالیکه صورتش را با دستها مخفی می کند ، گریه سر می دهد) بیف بخدا قسم می خورم ! بیف ، نجاتش دست توئه !

(به بیف) اینم محبت تو به اون بیچاره لعنتی !

همپی

(مادرش را می بوسد) خیلی خوب مامان. خیلی خوب. دیگه تموم شده من آدم سهل انگاری بودم خودم هم می دونم ، اما ازین ببعده همینجامی مونم. حاضرم قسم بخورم . وضعم رو بر ایه می کنم (جلوی اوزانوی

بیف

می زند . و وجودش آکنده از نفرت بخود و پشیمانی است)
اصلاً می دونی چیه مامان؟ عیبش اینه که من نمی تو نم
به یه کار بچسبم . نه اینکه خیال کنی دیگه دنبال کار
نمیرم ، نه ، من تلاش خودمو میکنم که کار حسابی و
پول کلان گیر بیارم !

تو حتماً به یه جایی می رسی . عیب تو توی کار
و کاسبی اینه که سعی نمی کنی مردمو راضی
کنی .

می دونم . من

مثلاً اون وقتیکه پیش هاریسون کار می کردی ،
بوب هاریسون میگفت تو از همه کارمندا بهتری ،
اما بعضی وقتا کارای احمقانه می کنی . مثلاً توی
آسانسور سوت می زنی .

(باعی مخالفت می کند) یعنی چی ؟ بعضی وقتا دلم
می خواد سوت بزوم .

آدمی که توی آسانسور سوت می زنه ، نمی تونه
احساس مسئولیت بکنه .

خوب دیگه با هم یکی بدونکنین !

مثلاً وسط روز کارتو ول می کنی و میری شنا .
(خشمش بالا می گیرد) مگه تو خودتم کارتو ول
نمی کنی ؟ مگه تو هم روزای تابستون که هوا گرم

هیپی

بیف

هیپی

بیف

هیپی

لیندا

هیپی

بیف

باشه ، نمیری شنا ؟

آره ، امانمی دارم کسی بفهمه !

بچه ها ! بسه !

هپی

لیندا

هپی

من هر وقت جیم میشم ، رئیسمون هر جا که تلفن
کنه ، براش قسم می خورن که من همین الان پیششون
بودم و رفتم . من خوشم نیامد این حرفو بهت بگم ،
اما خیلایا که توی تجارت دست دارن می گن تو
دیوونه یی .

(خشمگین) گور پدر تاجرا !

خیلی خوب ! گور پدرشون ! ولی نزار کسی بفهمه !

هپ ! هپ !

بیف

هپی

لیندا

بیف

من اهمیت نمی دم اونچی فکر می کنن ! سالهاست
که دارن به پدر می خندن . می دونی واسه چی ؟
واسه اینکه ما مال این شهر نیستیم ! بایس بریم
توی هوای آزاد عملگی کنیم ! باید بریم نجار بشیم
نجار می تونه سوت بزنه !

ویلی از در ورودی خانه داخل می شود

حنی پدر بزرگتون هم وضعش بهتر از به نجار بود .
(سکوت . آنها به او نگاه می کنند) شما ها هیچوقت
آدم نمیشین . مطمئن باشین برنارد هیچوقت توی
آسانسور سوت نمی زنه !

ویلی

- بیف (مثل اینکه بخواهد طرز فکر او را استخراج می کند) درسته
پدر، اما تو خودتم سوت میزنی!
- ویلی من هیچوقت توی آسانسور سوت نزدم! کی میگه
من توی کار و کاسبی هیچی سرم نمیشه؟
- بیف پدر، مقصودم این نبود، خواهش می کنم، موضوع
روگنده نکن!
- ویلی می خوای برگردی غرب؟ نجار بشی، گاوچران
بشی، از زندگی لذت ببری؟
- لیندا ویلی، بیف داشت می گفت ...
حرفاشوشنیدم!
- هیپی (سعی می کند ویلی را آرام کند) بابا، سخت نگیر ..
(بعد از حرف می) بمن می خندان ها؟ برو توی بوستون
مغازه ی فیلم، مغازه ی هاب، مغازه ی اسلاتری،
اسم ویلی لومان رو بیار بین چپی میشه! همه منو
می شناسن!
- بیف خیلی خوب پدر .
- ویلی همه منو می شناسن .
- بیف خیلی خوب!
- ویلی من که حرفی نزدم (به لیندا) من چیزی نگفتم؟
- لیندا ویلی، اون هیچی نگفت!

ویلی

بسمت در اطاق نشیمن می رود) خیلی خوب .

شب بخیر ، شب بخیر .

لیندا

ویلی، عزیزم . بیف همین حالا تصمیم گرفته ...

ویلی

(به بیف) آگه از بیکاری خسته شدی ، فردا صبح

سقف اتاق نشیمن رو که من تعمیرش کردم رنگت

بزن .

بیف

من فردا صبح زود می رم .

هیچی

بیف می خواد بره پیش بیل الیور .

ویلی

(موضوع علاقمند شده است) الیور ؟ واسه چی ؟

بیف

(با احتیاط) الیور همیشه می گفت که حاضره کمکم

کنه . می خوام به کاری شروع کنم . شاید اون بتونه

کمکی بمن بکنه .

لیندا

جالب نیس ؟

ویلی

وسط حرفش ندو . که جاش جالبه ؟ تو نیویورک

پنجاه نفر هستن که حاضرن به بیف کمک کنن .

(به بیف) مربوط به لوازم ورزشی یه ؟

بیف

گمون می کنم من یه کمی به این کار واردم .

ویلی

یه کمی واردی ؟ تو لوازم ورزشی رو بهتر از

اسپالدینگ می شناسی ! چقدر بهت میده ؟

بیف

نمی دونم ، من هنوز ندیدمش . اما ...

- ویلی
- پس از چی حرف می‌زنی؟
- بیف (عصبانی می‌شود) من گفتم که می‌خوام برم پیش لیور.
- همین!
- ویلی (روبرمی‌گرداند) پس فقط حرفشومی‌زنی.
- بیف (از پله‌ها شروع به بالا رفتن می‌کند) ای خدا، می‌خوام بخوابم!
- ویلی (از بالای پله‌ها) تو این خونه، اسم خدا رو نیار!
- بیف (رویش را برمی‌گرداند) از کی تا بحال اینقدر مؤمن شدی؟
- هیپی (می‌کوشد تا از مجادله‌شان جلوگیری کند) صبر کن ...
- ویلی (بامن اینجوری حرف نزن. تحمل نمی‌کنم!
- هیپی (بیف را می‌گیرد. فریاد می‌زند) به دقه صبر کن. به فکری بنظرم اومده. به فکر حسایی بسم زد. بیا اینجاییف. بیا روی این موضوع باهم حرف بزنیم. دفعه آخری که رفتم فلوریدا، درباره‌ی فروش لوازم ورزشی خیلی فکر کردم، همین حالا یادم اومد. بیف-من و تویه ولاین، ورزشی بازمی‌کنیم.. لاین لومان. دو هفته روش کار می‌کنیم و یکی دوتا نماپشگاه ترتیب میدیم چطوره؟
- ویلی (خوب فکریه!

۱- لاین، فروشگاه‌هایی که در نقاط مختلف اجناس مشابه می‌فروشند. م.

همی

صبر کن بینم! دو تا تیم بسکتبال هم درست می کنیم.
خوب؟ دو تا هم تیم واترپولو. با هم دیگه بازی
می کنیم. با این کار همیشه به تبلیغات به میلیون دلاری
کرد. من و تو با هم، متوجهی؟ برادران لومان.
توی تمام هتلها، مثل رویال پالم نمایشگاه درست
می کنیم. همه جا روی زمین بسکت و بالای رینگ
می نویسیم «برادران لومان». اونوقت می تو نیم لوازم
ورزشی بفروشیم!

این فکر به میلیون دلار می ارزه!

عالیه!

من واسه این کار حاضرم.

خوبیش اینه که کار ما، کار تجارتنی نیست. دوباره
بازی و ورزش رواز سر می گیریم...

(تهیج شده) آره این کار...

به میلیون دلار...

بیف، تو هیچوقت از این کار زده نمیشی. دوباره
دور هم جمع میشم. همون صمیمیت سابق، همون
افتخارات سابق رو بدست می آریم. تو هر وقت
بخوای میتونی بری شنا، لازم نیست در سری و یا
اجازه بگیری. دیگه آقا بالا سرنداری.

ویلی

لیندا

بیف

همی

بیف

ویلی

همی

از همه‌ی دنیا هم جلو میفتین! شما دوتایی می‌تونین
از همه دنیا جلو بزنین!

فردا صبح الیور رو می‌بینم. هپ، اگه بشه
اینجوری کار کنیم...

مثل اینکه کار داره جور... .

(تهیج شده. به لیندا) اینقدر وسط حرف آدم
ندو! (به بیف) اما وقتی میری پیش الیور شلوار
و ژاکت ورزشی نپوشی.

نه، من...

لباس رسمی بپوش. کم حرف بزنی. باش جدی
حرف بزنی.

الیور همیشه بمن علاقه داشت.

آره، همیشه علاقه داشت!

(به لیندا) بس کن دیگه! (به بیف) خیلی جدی باش.

تو که نمی‌خواهی کار پسر بچه‌ها رو بهت بدن. نذار پول
از دستت در بره. آرام و جدی باش. همه از بذله‌گو
خوششون میارن، اما هیچکسی بهش پول قرض نمیده،
روش حساب نمی‌کنه.

من، سعی می‌کنم پولی بگیرم، حتماً می‌تونم.

من برای شما بچه‌ها آینده درخشانی می‌بینم. دیگه
دوره‌ی گرفتاریهای شما تمام شد. تومی‌خواهی

چقدر قرض کنی ؟

وای ! نمی دونم .

مثل پسر بچه ها اینقدر وای وای نکن ! آدمی که می خواد
پونزده هزار دلار قرض کنه ، اینجوری حرف
نمی زنه .

ده هزار دلار بسه .

اینقدر کمز و نباش ، تو همیشه دست و پای منومی گیری .

وقتی میری پیش الیور گرفته نباش ، سعی کن
لبخند بزنی . یکی دو تا از اون داستانهای بامزه

هم برات تعریف کن ، خود داستانها اهمیت نداره
فقط طرز بیان تو و نشون می ده . این روزا با طرز

بیان روی شخصیت آدم حساب می کنن .

الیور همیشه به بیف نظر خوبی داشته ...

می زاری من حرف بز نم ؟

پدر ، سرش داد نزن !

(با عصبانیت) مگه من با تو حرف نمی زدم ؟

خوشم نیما ، تو همیشه سر مامان داد بزنی ،

همین که گفتم !

مگه تو کی هستی ؟ تو توی این خونه چکاره ای ؟

ویلی ...

(رو به او می کند) تو همش طرف این لعنتی

بیف

ویلی

بیف

ویلی

لیندا

ویلی

بیف

ویلی

بیف

ویلی

لیندا

ویلی

رو می گیری .

(خشمگین) بسه دیگه ، سرش داد زن !

بیف

(ناگهان بخودش می آید و با احساس تقصیر .) سلام منوبه

ویلی

بیل الیور برسون . ممکنه منوبشناسه .

از در اتاق نشمین خارج می شود .

(حدایش آرام شده است) چرا باز م باش دعوا کردی .

لیندا

(بیف دور می شود) دیدی وقتی اون جوروی بسا

محبت بسا ش حرف زدی ، چقدر مهربون شد ؟

(بطرف بیف می رود .) بیا بریم بالا بهش شب بخیر

بگو . نزار این جوروی بخوابه !

بیف ، بیا بریم خوشحالش کنیم !

همپی

خواهش می کنم . فقط بهش شب بخیر بگو . بین

لیندا

خوشحال کردن پدرت چقدر آسونه . بیا ! (از در

اتاق نشمین خارج می شود و توی پله ها صدا می زند)

ویلی ، بیژامه ی تو توی حموم آویزونه !

(به طرفی که لیندا خارج شده است نگاه می کند .)

همپی

زن عجیبیه ! سوای زنای دیگه س !

به پدر حقوق نمی دن . خدا یا ، کمبسیونی کار می کنه !

بیف

خوب چکار میشه کرد . آخر پدر فروشنده فعالی

همپی

نیس . فقط بعضی وقتا با ساس قبول کرد که خیلی

دوست داشتنی میشه !

بیف (مصمم است) تو بمن ده دلار قرض میدی؟ می خوام

چند تا کراوات بخرم!

هیپی من به جایی بلدم که کراواتهای قشنگی دارن.

فردا یکی از پیراهن های راه راه منو بپوش!

بیف مامان موهاش سفید شده، خیلی پیر شده. وای،

من فردا صبح باس برم پیش الیور و ازش تقاضای...

هیپی بریم بالا، بهش شب بخیر بگو: بزار خوشحالش

کنیم. بریم!

بیف (با خوشحالی) می دونی، ده هزار دلار پول!

هیپی (در حالیکه وارد اتاق نشیمن می شوند) این شد به

حرفی. بیف این اولین دفعه س که می بینم،

دوباره بخودت اعتماد پیدا کردی و امیدوار هستی.

(از اتاق بیرون می روند) تو می آیی پیش من و باهم

زندگی می کنیم. هر دختری روهم که دلت خواست

فقط کافیست اسمشو بمن بگی.

آخرین کلمات بسختی شنیده می شود. آنها از پله ها

بطرف اتاق خواب پدر و مادرشان می روند.

(از اتاق خواب ویلی را که در حمام است مخاطب

لیندا قرار می دهد) می تونی دوش حمامو درست کنی؟

چکه می کنه.

ویلی (از حمام) به دفعه همه چیز ا خراب میشه! این لوله های

لعنتی همه خراب شدن . این تعمیر کارارو باید دادگامی کنن ! همین تازگیها کارش گذاشتم .

من تو این فکرم که الیور هنوزم بیف رومی شناسه یا نه ؟ تو چی خیال می کنی ؟

(از حمام خارج می شود) الیورا ونوبشناسه ؟ تو چته ؟ دیوونه شدی ؟ آگه بیف پیش الیور مونده بود ،

الان زده بود رو دست همه . بزار به دفته دیگه الیور اونوبینه ، تو استعداد بیف رو در نظر نمی گیری

جوونهای امروزی (وراد رختخواب می شود.) استعداد ندارن . اونوقتا تموم عشق ویلی این بود که ولنگردی

کنه (بیف و هپی وارد اتاق خواب می شوند . مدتی سکوت بر قرار می شود)

(صحبتش را قطع می کند و به بیف نگاه می کند) پسرم ! از اینکه می خوای اینکارو بکنی خوشحالم

بیف اومده بهت شب بخیر بگه .

(به بیف) آره ، کلکشو بکن . حالا اومدی چی بگی ؟

پدر ، خود توناراحت نکن . شب بخیر . (برمی گردد که برود)

(در حالیکه نمی تواند مقاومت کند) آگه وقتی داری باش صحبت می کنی به چیزی ، مثلا به جعبه از رو

میزش افتاد ، تو از زمین بر ندار . اونجا واسه

لیندا

ویلی

ویلی

هپی

ویلی

بیف

ویلی

- اینکارا پیشخدمت هست : . . .
- یه صحبانه‌ی مفصل درست می‌کنم . . .
- می‌زاری حرفمو تموم کنم ؟ (به بیف) بهش بگو
در غرب مشغول کار و کاسبی بودی . نگو توی
مزرعه کار می‌کردی .
- چشم پدر .
- بنظرم همه چی . . .
- (میان حرف لیندا می‌دود) خود تو پایین نیار کمتر
از پونزده هزار دلار قبول نکن :
- (که از حرفهای او بتنگ آمده .) چشم ، شب بخیر
مامان . (راه می‌افتد)
- یادت باشه که تو آدم بزرگی هستی . همه جور
استعداد داری .
- دراز می‌کشد . خسته و کوفته است
(از عقب بیف را مخاطب می‌سازد) راحت بخواب
عزیزم .
- مامان ، من می‌خوام زن بگیرم . می‌خواستم بهت
بگم .
- عزیزم ، حالا برو بخواب .
- (در حال رفتن) فقط می‌خواستم بهت بگم .

ویلی

یه کار خوبی دست و پا کن (هپی خارج می شود)
خدایا . . . بازی ایتس فیلد یادت میاد ؟ مسابقه ی
قهرمانی نیوپورک ؟

لیندا

استراحت کن ، می خوای برات بخونم ؟

ویلی

آره ، برام بخون (لیندا برایش زمزمه می کند) وقتی
تیمشون از زمین بیرون می اومد ، اون از همه
شون بلندتر بود . یادت هست ؟

لیندا

آره یادمه ، مدال طلا گرفته بود.

بیف وارد آشپزخانه ی تاریک می شود. سیگاری بر می دارد
و از خانه بیرون می رود . به بیرون از صحنه که غرق در
نور است ، خیره می شود . سیگار می کشد و به شب
خیره می شود .

ویلی

شبیبه پهلوانای قدیمی بود. مثل هر کول - دوروبرش
آفتاب بود . یادت میاد چطوری برای من دست
تکون می داد ؟ اونوقت که وسط زمین بانماینده های
سه کالج دیگه ایستاده بود ؟ چند تا از مشتریای
من که او مده بودند ، وقتی اونو دیدن دست
می زدن و تشویقش می کردن و داد می زدن : لومان !
لومان ! لومان ! خدای بزرگ. بیف هنوزم می تونه
آدم بزرگی بشه !

نور در محل ویلی کم کم خاموش می شود و چراغ گاز
در آشپزخانه نزدیک پله ها با شعله ی آبی می سوزد .

لیندا

(با کمروبی) ویلی عزیزم ، چرا همیشه بیف بسا
تو دعواش همیشه ؟

ویلی

من خیلی خسته‌م . دیگه حرف نزن !

بیف آهسته وارد آشپزخانه می‌شود، می‌ایستد و به چراغ
خیره می‌شود .

لیندا

از هوارد خواهش می‌کنی که توی نیویورک بهت
کار بده ؟

ویلی

فردا صبح اول وقت همه چی درست میشه .

ویلی

(از پنجره به ماه خیره می‌شود) نگاه کن . ماه‌داره
از وسط ساختمونا رد میشه !

بیف لوله را دور دستش می‌پیچد و به تندی از پله‌ها
بالا می‌رود .

پرده

موزیک نشاط انگیزی شنیده می‌شود و هنگامیکه پرده بالای می‌رود موزیک محو می‌شود. ویلی با پیراهن پشت‌میز آشپزخانه نشسته، کلاهش را روی زانوانش گذاشته و قهوه می‌نوشد. لیندا در فنجان خود قهوه می‌ریزد. قهوه‌ش خیلی عالی‌ه، آدمو سیر می‌کنه.

ویلی

برات تخم مرغ درست کنم؟

لیندا

نه. بخودت زحمت نده. راحت بشین.

ویلی

عزیزم، مثل اینکه خوب استراحت کردی.

لیندا

مثل مرده‌ها خوابم برد. پس از چندماه تا ساعت

ویلی

ده صبح دوشنبه خوابیدم. بچه‌ها زود رفتن؟

اونا ساعت هشت از اینجا حرکت کردن.

لیندا

خوب کاری کردن!

ویلی

آدم از تماشا شون حظ می کرد ، هنوزم اینجا
لیندا | بوی اودکلن میده !

(درحالیکه لبخند می زند) هوم م م م
ویلی |

بیف امروز صبح خیلی تغییر کرده بود . از تمام
لیندا |

سرور ویش امیدواری می ریخت . خیلی برای دیدن
اولیور بی تاب می کرد .

داره عوض میشه . بعضی آدما خیلی طول می کشه
ویلی |

تا راهشونو پیدا کنن . خوب ، چه لباسی پوشیده
بود ؟

لباس آبی ، با اون لباس خیلی قشنگک میشه . خیلی
لیندا |

بهش میاد !

ویلی از کنار میز بلند می شود . لیندا کت را برای او
می گیرد .

دیگه حرفشو هم نباید زد . دیگه تموم شد . امشب که
ویلی |

بر می گردم خونه به کم تخم سبزی می خرم .

عالی میشه . اما حیف که آفتاب به اونجا نمیره
لیندا |

دیگه چیزی در نمیاد .

جان من ، به کمی صبر کن ، میرم بیرون شهر
ویلی |

به تکه زمین می خریم ، اونجا سبزی می کاریم

به چندتائی هم مرغ نگه می داریم .

عزیزم ، راست میگی اینکار از تو بر میاد .
لیندا |

ویلی بچه‌ها زن می‌گیرن. روزهای تعطیل میان اونجا.
به اتاق مهمونی کوچک هم درست می‌کنیم، من
ابزار شو دارم، فقط چند تا الوار لازم دارم ویه
کمی خیال آسوده.

لیندا (با خوشحالی) آسترژاکت رو دوختم.

ویلی می‌تونم دو تا اتاق مهمونی بسازم واسه اینکه هر دو تا
شون بتونن بیان. آخرش بیفت گفت چقدر می‌خواد
از الیور قرض کنه؟

لیندا (ژاکت او را مرتب می‌کند) از این بابت حرفی نزد
اما گمونم ده پانزده هزار دلار بگیره. تو امروز
با هوارد صحبت می‌کنی؟

ویلی آره رک و راست بهش می‌گم که دیگه نباید منو
مسافرت بفرسته.

لیندا ویلی، یادت نره یه کمی مساعده بگیر. هنوز حق
بیمه رو ندادیم. مهلتش گذشته.

ویلی صدو...؟

لیندا صد و هشت دلار و شصت و هشت سنت. اما بازم
کسری داریم.

ویلی چرا کسری داریم؟

لیندا خوب دیگه، تو موتور ماشینو دادی تعمیر...

ویلی این استودی بیکر لعنتی!

لیندا

بازم بایستی برای یخچال پول بدیم . . .

ویلی

اما یخچال که تازه گیها خراب شده بود؟

لیندا

خوب کهنه شده دیگه .

ویلی

من بهت گفتم بزار به مارک خوبشو بخریم. اون

چارلی حرامزاده به جنرال الکتریک خریده ،

بیست ساله که داره کار می کنه ، هنوزم سالمه .

اما ویلی . . .

لیندا

ویلی

آخه کی اسم یخچال هاستیگز رو شنیده ؟ دلم

می خواد به دفتم شده به چیزی بخرم که هی خراب

نشه ! خونهی من شده مثل مغازه ی سمساری !

همین چند روز پیش پول ماشینو دادم ، هیچی نشده

زوارش در رفته. تسمه ی یخچال هم که همیشه خراب

میشه . کارخانه دارا حساب کردن که وقتی آدم

آخرین قسط به دستگاهی رو داد ، خود دستگاه

از کار بیفته .

لیندا

(دکمه های ژاکت را که ویلی باز می کند، دوباره می بندد)

من همه چی رو حساب کردم . در حدود دویست

دلار می تونه زندگی ما رو راه بندازه . آخرین

قسط خونیه رو هم حساب کردم . اگه این قسطو

بدیم ، دیگه خونیه از رهن در می آد و مال خود-

مون میشه !

- ویلی
لیندا
ویلی
لیندا
ویلی
لیندا
ویلی
لیندا
ویلی
لیندا
ویلی
لیندا
ویلی
لیندا
ویلی
لیندا
ویلی
لیندا
- بیست و پنجساله که داریم قسط می‌دیم!
وقتی ماخونه رومی خریدیم بیف نه سالش بود.
خیلی کار مهمیه که آدم بیست و پنجسال قسط بده.
موفقیتیه!
چقدر الوار و سیمان خرجش کردم. چند دونه
تعمیرش کردم. هیچ جاش عیب نداره. هیچ جاش
شکاف بر نداشته.
خوب خدمتشو هم کرد!
چه خدمتی؟ چند وقت دیگه به غریبه میاد اینجا
زندگی میکنه و بعد هم دیگه همه چی تموم میشه.
ایکاش بیف می‌اومد اینجا و یه خونه و زندگی
برای خودش درست می‌کرد و بچه‌هاشو همینجا
بزرگ می‌کرد. (عزم رفتن می‌کند) خدا حافظ،
من دبرم میشه!
(مثل اینکه چیزی بخاطرش آمده است) آه، یادم
آمد! موقع شام برو پیش بچه‌ها.
من؟
خیابان ششم نزدیک خیابان چهل و هشتم کافه
فرانک چاپ.
که اینطور! پس توچی؟
نه، فقط شما سه تایی برین. بچه‌ها می‌خوان به

سور حسایی بہت بدن .

خیلی خوبه ! کی بفکرش افتاد ؟

ویلی

لیندا

بیف صبح او مد پیش من و گفت : به بابا بگو
می خواہم بہش سور بدیم . ساعت شش تو وپسرات
با ہم شام می خورین .

ویلی

خوب فکریہ میرم پیش ہوارد ، ازش مساعده
می گیرم . خود سو انتقال میدم بہ نیویورک .
بعدش میام خونہ . خوب من دیگہ میرم عقب کار!

ویلی این کارو حتماً بکن !

لیندا

ویلی

لیندا

دیگہ مجبورم نیستم تمام عمر پشت رل بنشینم !
ویلی ، اوضاع دارہ عوض میشہ ، مطمئنم کہ وضع
بہتر میشہ .

رد خور ندارہ ، حتماً درست میشہ ! دیرم شد ،
باید برم . خدا حافظ .

ویلی

دوبارہ راہ می افتد .

(بہ آشپزخانہ می دود و از روی میز دستمالی برمی دارد)

لیندا

و او را صدا می کند (عینکتو بر داشتی ؟)

(دنبال آن می گردد و بہ منزل بر می گردد) آره ، آره ،

ویلی

بر داشتم !

(دستمال را باو می دہد .) بیا اینم بہ دستمال .

لیندا

آره ، دستمال می خواستم .

ویلی

لیندا

نون سوخاری هم برداشتی؟

ویلی

آره .

لیندا

تو پله‌های مترو موظب باش .

ویلی او را می‌بوسد ، یک لنگ جوراب ابریشمی از جیب لیندا آویزان است : ویلی متوجه آن می‌شود .

ویلی

تو از وصله کردن جوراب دست برمی‌داری یانه؟
لااقل وقتی من بخونه هستم ، اینکارو بزار کنار .

من از اینکار عصبانی میشم . خواهش می‌کنم بزار کنار لیندا جوراب رامخفی می‌کند و دنبال ویلی تاجلوی خانه می‌آید .

لیندا

یادت باشه ، کافه‌ی فرانک چاپ .

ویلی

(در حال عبور از حیاط خانه) اینجا شاید چغندر سبز بشه .

لیندا

(در حالیکه می‌خندد) امانو چند دفعه آزمایش کردی ، نشد .

ویلی

آره ، راست می‌گی . امروز زیاد کار نکن از گوشه‌ی چپ‌خانه ناپدید می‌شود .

لیندا

مواظب خودت باش !

در حالیکه ویلی دور می‌شود ، لیندا برای برای او دست تکان می‌دهد . ناگهان تلفن زنگ می‌زند . او بعجله وارد آشپزخانه می‌شود و گوشی را بر می‌دارد .

الو؟ بیف؟ خوشحالم که تلفن زدی. بن همین الان آره مطمئن باش. همین الان بهش گفتم: ساعت شش میاد، اونجا شام بخوره. . . نه یادم نرفته بود. میخواستم به چیزی روبهت بگم. اون لوله‌ی لاستیکی که بهت گفتم یادت هست؟ همون که بابات وصل کرده بود به چراغ گاز؟ امروز صبح بالاخره تصمیم گرفتم برم نابودش کنم، اما هرچی گشتم پیدايش نیست . . .

نکنه باخودش برداشته برده، اونجان نیست (گوش می‌کند) کی؟ پس تو برداشتی! آره، هیچی، من فکر کردم خودش او نو برده. نه، من نگران نیستم. امروز صبح که می‌رفت خیلی سرحال بود. مثل روزگار قدیم شده بود. من دیگه از بابت اون موضوع نمی‌ترسم. آقای الیور تورو دید؟ . . . خوب پس، منتظرش بشو. عزیزم، سعی کن کاری کنی که مؤثر واقع بشه. . . . درسته. منتقل بشه به نیویورک. عزیزم امشب با پدرتون مهربون باشین. بهش علاقه نشون بدین، واسه اینکه اون کسی رو نداره که بهش پناه بره، مثل یه قایق می‌مونه که می‌خواد به ساحلی پیداکنه و پهلو بگیره (از فرط هیجان می‌لرزد) بیف، خیلی عالی‌ه. توداری

زندگی پدرتونجات میدی . عزیزم خیلی ممنونم .
 وقتی بابات وارد کافه شد ، دست بنداز دور گردنش ،
 بهش لبخند بز . خیلی خوب میشه خدا حافظ
 شونه تو بر داشتی ؟ خوبه . خدا حافظ بیف عزیزم .
 در حالیکه لیندا مشغول صحبت است ، نور اطراف کم
 رنگتر می شود . همان وقت نور بر روی جوانی که لباس
 مرتبی پوشیده است ، درست راست صحنه نزدیک به تماشا -
 چیان ، متمرکز می شود . او هوارد و انگتریس ویلی
 است . اوری و میز کوچک چرخ داری مشغول و رفتن با
 یک ضبط صوت است . اکنون لیندا و تمام آشپزخانه و
 محوطه ی خانه تاریک و ناپدید می شوند . تنها هوارد -
 و انگتر روی صحنه می ماند . دارد با ضبط صوت ورمی رود .
 او در دفتر کار خودش است . اکنون ویلی از لای در
 نگاهی با تاق می کند . با احتیاط فوق العاده بی رفتار
 می کند .

آقای

ویلی

سلام ویلی . بیاتو :

هوارد

هوارد ، می خوام بات حرف بز نم :

ویلی

معذرت می خوام که ، منتظرت میذارم : چند دقیقه

هوارد

صبر کن . بعد باهم حرف می زنیم

هوارد ، این چیه ؟

ویلی

ضبط صوت . مگه تا بحال ندیدی ؟

هوارد

ویلی

هوارد

اوه، فهمیدم. می‌تونیم با هم حرف بزنیم؟
حرفامونو ضبط می‌کنه. تازه دیروز برام رسیده.
داشت منو دیوانه می‌کرد. عجیب‌ترین ماشینی که
در عمرم دیدم. دیشب همه‌ش سرگرم این دستگاه
بودم.

ویلی

هوارد

باهاش چیکار می‌کنی؟
من اینو برای دیکته کردن دستورام خریدم. ولی همه
کاری میشه باش کرد. اینو گوش کن. دیشب
بردمش خونه، اینارو پر کردم. اولیش صدای
دخترمه. گوش کن...

(ضبط صوت را روشن می‌کند. از ضبط صوت صدای
آهنگی که با سوت زده می‌شود شنیده می‌شود.)
گوش کن، دخترم داره سوت می‌زنه!
عینهو مثل اینه که خودشه.

ویلی

هوارد

دخترم هفت سالشه. صدای قشنگی داره.
بله، بله، آمدم ازت خواهش کنم به مرحمتی
در حق من بکنی.....

ویلی

صدای سوت تمام می‌شود. و صدای دختر شنیده می‌شود.
بابا جون، حالا نوبت توئه.

دختر هوارد

هوارد

دخترم خیلی منو دوست داره (دوباره همان آهنگ با

سوت زده می شود.) این صدای منه (چشمک می زند)

صدات خیلی خوبه .

ویلی

دوباره صدای سوت تمام می شود و صدای دختر شنیده می شود .

حالا اینو گوش کن . این صدای پسرمه .

هوارد

صدای پسر هوارد پایتخت آلاباما، مونتهگمری، پایتخت آریزونا،

فونته نیکس . پایتخت آرکانزاس، لیتل راک .

پایتخت کالیفرنیا . ساکرامنتو

(و بهمین ترتیب)

(پنج انگشتش را نشان می دهد) ویلی، پسر پنج سالشه !

هوارد

به روزی گوینده میشه !

ویلی

(ادامه می دهد) پایتخت

پسر هوارد

گوش کن - به ترتیب الفبا میگه (ماشین

هوارد

ناگهان خاموش می شود) دخترم پرینز رو کشیده .

حتماً .

ویلی

هیس ! ترو خدا حرف نزن !

هوارد

ساعت نه شده . من میرم بخوابم .

پسر هوارد

واقعاً دستگاہ

ویلی

به دقیقه صبر کن، بعدش صدای زنه . (منتظر میماند)

هوارد

خوب بگو . به چیزی بگو (مکث) خوب ، می خوام

صدای هوارد

حرف بزنی ؟

زن هوارد

من چیزی بنظرم نمی‌رسه :

صدای هوارد

خوب، حرف بزنی . ماشین داره کار می‌کنه .

صدای زن هوارد (با کمروبی و دستپاچی) الو! (سکوت) آه هوارد :

من نمی‌تونم توی این دستگاه حرف بزنی :

هوارد

(ماشین را خاموش می‌کند) این زنم بود :

ویلی

ماشین عجیبی به . حالا می‌تونیم با هم . . .

هوارد

ویلی بین چی میگم . دوربین عکاسی ، اره مویی

و تمام سرگرمیها مو میندازمشون دور، این ماشین

از همه شون جالبتره .

ویلی

مثل اینکه منم باید یکی بخرم .

هوارد

حتماً بخر . قیمتش فقط صد و پنجاه دلار خیلی

لازمت میشه . فرض کن می‌خوای آواز جک -

بنی رو گوش کنی ، اما نمی‌تونی خودتوبه موقع

به خونه برسونی . به کلفت میگی ، وقتی جک بنی

برنامه داره رادیو رو باز کنه . اونوقت صدای مستقیماً

از رادیو ضبط میشه . . .

ویلی

وقتی هم اومدی خونه می‌تونی . . .

هوارد

می‌تونی ساعت دوازده ، یک ، هر وقت که

دلت خواس بیایی خونه، واسه‌ی خودت به گیلاس

مشروب بریزی و بشینی روی صندلی ، کلیدشو بزنی

و نصف شبی آواز جک بنی رو گوش بدی !

- ویلی
 من که مصمم شدم یکی بخرم. چون خیلی وقتها که دارم
 تو جاده میرم با خودم فکرمی کنم که خیلی برنامه
 هایی رو نشنیدم!
- هوارد
 مگه ماشینت رادیو نداره؟
- ویلی
 داره، اما کی بفکر باز کردن رادیو می افته!
- هوارد
 راستی مگه تو الان نباس بوستون باشی؟
- ویلی
 هوارد، آمدم همین رو بهت بگم. فرصت داری؟
 یک صندلی را نزدیک میز می آورد.
- هوارد
 چه خبر شده؟ تو اینجا چکار می کنی؟
- ویلی
 اوادم . . .
- هوارد
 دوباره ماشینو چپ کردی؟
- ویلی
 آه، نه، نه!
- هوارد
 تو منو نگران کردی. خوب، گرفتاریت چیه؟
- ویلی
 راستش من متوجه شدم که دیگه نباید سفر بکنم.
- هوارد
 سفر نکنی؟ خوب پس چکار کنی؟
- ویلی
 یادت میاد. موقع کریسمس اینجا جشن گرفته
 بودی؟ بمن قول دادی که توی نیویورک برام
 کاری پیدا کنی.
- هوارد
 همینجا توی نیویورک؟
- ویلی
 خوب، آره.
- هوارد
 آره، آره، یسادم میاد. اما ویلی میگم من نتونستم

کاری بکنم .

هوارد بین چی میگم ! می دونی که بچه هام دیگه بزرگ شدن ، من پول چندان زیادی احتیاج ندارم . اگه می شد هفته بی شصت و پنج دلار گیر بیارم ، خرجم در می اومد .

ویلی

آره ویلی ، اما بین چی می گم . . .

هوارد

هوارد ، اینجا کسی غریبه نیس . فقط من و تو هستیم . بنار همه چیز رو بگم . من دیگه پیر شدم ، از کار افتاده شدم .

ویلی

می فهمم چی میگی . اما تو دوره گردی ، ماهم کارمون دوره فروشیه . شش هفت تا فروشنده توی نیویورک هست .

هوارد

خدا شاهده که من تا بحال به هیچکس رونزدم . اما من از وقتیکه بابات تور و بغل می کردومی آورد اینجا ، با این شرکت کار می کردم .

ویلی

میدونم ویلی ، اما . . .

هوارد

روزی که دنیا اومدی . پدر خدا بیمارزت آمد و از من پرسید چطوره اسمشو بنارم هوارد ؟

ویلی

ویلی ، ازین بابت ممنونم . اما ما اینجا برای تو کار نداریم . اگه به جای خالی داشتم ، فوری میداشتم اونجا . اما اصلا جای خالی ندارم .

هوارد

دنبال فندقش می‌گردد و بلی که فندق را در دست داشت آنرا به او می‌دهد. سکوت .

ویلی (با عصبانیت زیاد) هوارد ، من فقط هفته‌یی پنج‌جاه دلار لازم دارم تا زندگی‌م بگذره .

هوارد آخه تورو کجا بذارم ؟

ویلی ببینم ، نکنه خیال می‌کنی من نمی‌تونم اینجا فروش کنم ؟

هوارد نه مسئله‌ی تجارت ، هر کس بایستی کار خودشو پیش بیره .

ویلی (نامیدانه) بزار داستانی رو واست تعریف کنم .

هوارد تو باس قبول کنی که تجارت ، تجارته .

ویلی (باعصبانیت) قبول دارم که تجارت تجارته .

اما به دقیقه گوش کن . تو اینو نمی‌فهمی . اونوقتی که من هیجده نوزده سالم بود ، همیشه در سفر بودم .

همیشه توی این فکر بودم که آیا فروشنده‌گی آتیه‌یی داره یا نه . اونروز خیلی دلم می‌خواست برم آلاسکا .

در عرض یه ماه ، اونجا سه معدن طلا کشف کرده بودن . منم گفتم برم ببینم چی میشه .

هوارد (علاقمند شده) راس میگی ؟

ویلی آره ، پدرم چند سال آلاسکا زندگی کرده بود .

آدم ماجراجویی بود. در خانوادگی ما همه به خود
شون اعتماد دارن. بسم زد که بایرادر بزرگم برم
شمال پیش پدرم زندگی کنیم. تقریباً مصمم شده بودم
که یک روز فروشنده سی رو در کافه‌ی پارکر
دیدم. اسمش دیوسینگلمن بود، هشتاد و چهار
سال داشت. در سی و یک ایالت فروشنده‌گی
می‌کرد. پیر مرد کفشای مخملی سبز پایش می‌کرد.
هیچوقت یادم نمیره. می‌رفت توی اتاقش، توی
هتل تلفن بر می‌داشت و به مشتریاش تلفن می‌زد
و پاشو از اتاق بیرون نمیداشت. و در سن هشتاد
و چهار سالگی خرج خودشو در می‌آورد. وقتی
این جریانو دیدم فهمیدم که هیچکاری بهتر از
فروشنده‌گی نیست. فکرشو بکن آدم در سن هشتاد و
چهار سالگی بره بیست سی تا شهر مختلف، بهمه
تلفن بکنه، همه بشناسنش، دوش داشته باشن
آدمای جورواجور کمکش کنن، مرگ اون پیر مرد
هم مثل مرگ فروشنده‌ها بود. موقع (تشییع) جنازه
صدها نفر از مشتریاش و فروشنده‌ها آمده بودن
(ویلی از جا بلند می‌شود. هوارد متوجه او نیست)
اونروز فروشنده‌گی برای خودش شخصیتی داشت.
فروشنده‌ها احترام داشتن. رفاقت و صمیمیت در

کار بود . امروز دیگه از اون حرفا خبری نیست .
هیچکی منو نمی شناسه .

(از او دور می شود و متوجه سمت راست صحنه می شود)
ویلی ، اشکال کار در همینه .

هوارد

اگه می توانستم هفته یی چهل دلار گیر بیارم - من
به همینقدر احتیاج دارم . هوارد ، چهل دلار .
آخه مگر میشه ؟ من

ویلی

هوارد

(اکنون دیگر مایوس شده است) هوارد ، اون سالیکه
آل اسمیت کاندید شده بود . پدرت آمد پیش
من

ویلی

(می خواهد برود) من باید چند نفر و ببینم :

هوارد

(او را متوقف می کند .) دارم از پدرت حرف می زنم .
پشت همین میز بمن وعده ها داد ، تو نباید بمن بگی
چند نفر و باید ببینی و منواز سر واکنی . من سی
و چهار سال از عمرمو توی این بنگاه هدر کردم .
هوارد ، حالا من پول ندارم حق بیمه مو بدم . تو
نباید با من اینجوری رفتار کنی . آدم می تونه
پرتقالو بخوره و پوستشو بندازه دور ، اما آدم که
پرتقال نیس (بعد از سکوت کوتاه) حالا بحر فای من
توجه کن . پدرت - سال ۱۹۲۸ بود - سال خوبی
بود ، من بطور متوسط هفته یی صد و هفتاد دلار گیرم
می آمد .

ویلی

هوارد (بی صبرانه) اما ویلی تو هنوز نتونستی بطور متوسط . . .

ویلی (دستش را روی میز می گذارد) من سال ۱۹۲۸ هفته‌یی صد و هفتاد دلار گیر می آوردم. پدرت او مد پیش من - من تو می همین دفتر نشسته بودم اونم پشت همین میز بود. دستهایش رو گذاشت روی شونه‌ی من . . .

هوارد (بلند می شود) ویلی، منو باس بیخشی، من باس چند نفر و بینم، خود تو ناراحت نکن، من زود بر-

ویلی (موقع خروج هوارد، صندلی روشنتر می شود) خومو ناراحت نکنم! مگه من چی بهش گفتم؟ خدایا، من سرش داد زدم! چرا اینکارو کردم؟ (حرفش را قطع می کند و بچراغی که میزو صندلی را روشن کرده است، خیره می شود. بصندلی نزدیک می شود و کنار میز می ایستد) فرانک، فرانک، یادت هس بیست سال پیش چی می گفتی؟

به میزتکیه می دهد و در حالیکه نام فرانک را تکرار می کند. دستش تصادفاً بکلید ضبط صوت می خورد دستگاه روشن می شود.

صدای پسر هوارد . . . نیویورک. آلبانی، پایتخت اوهایو سنت

سنیاتی، پایتخت رود آیلند (و همینطور ادامه می دهد.)
(وحشت زده بعقب می رود و فریاد می زند.) ها!

ویلی

هوارد! هوارد! هوارد!

هوارد
ویلی
(با عجله وارد اتاق می‌شود) : چی شده ؟
(اشاره به ماشین- که هنوز نام پایتختها را پخش می‌کند)
خفه‌ش کن . خاموشش کن !

هوارد
ویلی
(پریز را بیرون می‌کشد) ویلی ، ببین ...
(دستها را بچشمهامی‌کشد) من باس یه فنجان قهوه
بخورم . باس یه قهوه بخورم . . .

هوارد
ویلی
ویلی می‌خواهد بیرون برود، هوارد او را متوقف می‌کند .
(در حالیکه سیم دو شاخه را می‌پیچد) ویلی ، ببین ..
من می‌رم بوستون !

هوارد
ویلی
ویلی تو دیگه نمی‌تونی از طرف ما بری بوستون .
چرا نمی‌تونم برم ؟

هوارد
ویلی
من دیگه نمی‌خوام تو نماینده‌ی ما باشی . خیلی
وقت بود که می‌خواستم اینو بهت بگم .

ویلی
هوارد
یعنی بیرونم می‌کنی ؟
ویلی ، بنظر من تو به استراحت احتیاج داری .

ویلی
هوارد
هوارد . . .
وقتی حالت بهتر شد ، بر گرد اینجا ، شاید یه
کاری برات بکنیم .

ویلی
هوارد
اما من باس پول در بیارم . وضعم یه جوریه که ..
مگه پسرات چی شدن ؟ چرا اونها بهت کمک

نمی‌کنن؟

اما اونا دارن به کار مهمی انجام می‌دن .

ویلی

ویلی ، الان موقع پزدر کردن نیس . برو پیش

هوارد

پسرات و بهشون بگو که دیگه خسته شدی و از کار

افتادی ! مگه تو دو تا پسر بزرگ نداری ؟

آه ، درسته ، درسته ، اما در عین حال . . .

ویلی

خوب ، متوجه شدی ؟

هوارد

خیلی خوب ، من فردا صبح میرم بوستون .

ویلی

نه ، نه !

هوارد

من نمی‌تونم هوارد پسر ام بشم . من که عاجز نیستم !

ویلی

من امروز صبح خیلی کار دارم !

هوارد

(بازوی هوارد را می‌چسبد) هوارد ، تو باس بذاری

ویلی

من برم بوستون !

(در حالیکه کوشش می‌کند خودش را کنترل کند) من

هوارد

امروز صبح بایستی چند نفر رو ببینم . خیلی گرفتارم .

اینجا بشین . چند دقیقه استراحت کن . بعد هم برو

خونه ت . خوب ؟ ویلی ، من تو دفتر کار دارم

(مصمم بر رفتن است اما بیاد ضبط صوت می‌افتد . و میز

چرخداری را که ضبط صوت روی آن قرار دارد حرکت می‌دهد)

آره ، تو این هفته هر وقت فرصت کردی بیانمونه

هارو تحویل بده . ویلی حالت بهتر میشه ، اونوقت

بیا اینجا با هم حرف بزنیم . آرام باش . مردم
منتظر من هستند !

هوارد میز را با خود می برد و از اتاق خارج می شود .
ویلی ناگهان خود را در تاریکی می بیند و بفضای اطراف
خیره می شود . و سخت کوفته و فرسوده بنظر می آید .
موزیک ملایمی از دور دست بگوش می رسد . صدا
نزدیکتر و نزدیکتر می شود . هنگامیکه ویلی حرف می زند
بن با همان وضعی که ویلی همیشه او را بخاطر می آورد
ظاهر می شود . چمدان سفری و چتر در دست دارد .

او ه بن ! چکارش کردی ؟ جواب چی شد ؟ معامله ی
آلاسکا تمام شد ؟

اگه آدم راه کارو بلد باشه ، زیاد وقت نمی گیره .
یه ساعت دیگه باس سوار کشتی بشم ، او مدم ازت
خدا حافظی کنم .

بن ، من باس با تو حرف بزنم .
(بساعتش نگاه می کند) ویلیام ، من وقتشو ندارم .

بن ، کارا جور در نمی آد ، نمی دونم چکار کنم .
ویلیام ، گوش کن چی می گم . من یه جنگل توی
آلاسکا خریدم . یه نفر می خوام که مواظب اونجا
باشه .

خدایا ، جنگل ! من و پسر ام می ریم تو اون جای

بزرگ .

بن
اونجا به سر زمین تازه س . و بلیام ، ازین شهر بیا
بیرون ، همه ش حرفه و پول خرج کردن و دادگاه
رفتن . بریم اونجا دستتو بالا بزنی تا پول حسابی
گیرت بیاد .

آره . آره ! لیندا ! لیندا !

ویلی

لیندا مثل گذشته با سیدی از لباسهای شسته وارد اتاق
می شود . ما دو باره در همان خانه که ذهن ویلی متوجه
آن است می رویم .

اوه ، تو برگشتی ؟

لیندا

من وقت زیادی ندارم .

بن

نه . صبر کن ! لیندا . بن به من پیشنهادیه شغل توی
آلاسکامی کنه .

ویلی

اما تو کار داری (به بن) ویلی کار خیلی خوبی
داره .

لیندا

اما توی آلاسکامی می تونم ...

ویلی

تو اینجا شغلت خیلی خوبه ویلی !

لیندا

(به لیندا) کجاش خوبه ، ها ؟

بن

(از بن می ترسد و نسبت به او عصبانی می شود) این
حرفارو به ویلی نزن ! ویلی می تونه همینجا خوشبخت
باشه . می تونه برای همیشه خوشبخت باشه . (در حالیکه

لیندا

بن می‌خندد . لیندا روبه ویلی می‌کند (چرا همه می‌خوان
دنیا رو فتح کنن؟ همه تو رو دوس دارن . پسران
بهت علاقه دارن . به روز هم می‌رسه که . . .) (به بن)
واگنر همین دیروز بهش گفت که اگه علاقه نشون بده
و استقامت کنه ، اونو شریک خودش می‌کنه . مگه
بهت نگفت ویلی ؟

چرا ! چرا ! من تو این شرکت دارم به زندگیم
سرو صورتی می‌دم . آدمی هم که می‌خواد زندگیشو
درست کنه ، بایس به کارش علاقه داشته باشه ،
مگه نه ؟

کدوم وضع مرتب ؟ چی داری می‌گی ؟ وقتی خوب
فکر کنی ، می‌بینی هیچ چی نداری :

چرا ؟ (به بن) به پیرمرد هشتاد و چهار ساله هس
که . . .

راست می‌گه ، بن ، راست می‌گه . وقتی به اون
پیره‌رد نگاه می‌کنم ، دیگه هیچ نگرانی ندارم .
به !

این واقعیت داره . اون تنها کاری که می‌کنه می‌ره
توی شهرها ، گوشی تلفن برمی‌داره و واسه مشتری -
باش تلفن می‌کنه ، و خرج زندگیشو همینجوری
در میاره . تو دلش می‌دونی ؟

بن

ویلی

(چمدان را بر می دارد .) من دیگه باید برم .

(از پشت او را می چسبد) این پسره رونگاه کن !
بیف با لباس دبیرستان در حالیکه چمدانی در دست
دارد و هپی که کلاه و شلوار فوتبال بیف را می آورد،
وارد می شوند

ویلی

سه تا دانشگاه حاضرین بدون به شاهی پول ، اونو
به دانشجویی قبول کنن ! برای اینکه بر خوردش
با مردم خوبه . همیشه تو صورتش خنده س . علتش
خوش رفتاری با مردمه ! خیلی هاهسن که پول دارن
ثروت دارن ، الماس دارن . اما در آرزوی اینکه
مردم دوشون داشته باشن می میرن ! (به بیف)
واسه همین بود که امروز از زمین بازی دراومدی
هزار هانفر برات دست می زدن و علاقه نشون می دادن .
(خطاب به بن که در حال رفتن است) ببین بن . وقتی
بیف باشو می زاره تو پایه بنگاه به یا اداره ، وقتی
اسمشو می شنون همه ی درا بروش باز میشه ! من خودم
دیدم ! با چشمای خودم هزار دفه دیدم ! تو متوجه
این موضوع نیستی ! اما حقیقت داره !
ویلیام ، خدا حافظ !

بن

ویلی

بن ، من درست می گم یا نه ؟ بنظر تو من درست
نمی گم ؟ عقیده ت چیه ؟ من برای عقیده ی تو ارزش

قائلم .

اونجايه سرزمين جديديه ويليام . برى اونجا و بر- بن

گردى پولدار ميشى . پولدار !

محو ميشود

بن ، ما همينجا پولدار ميشيم . مى شنوى ؟ ما اينجا ويلى

پولدار ميشيم .

برنارد جوان با عجله وارد مى شود . موزيک نشاط

آور پسرها شنیده مى شود

واى ، فکر مى کردم شما رفتين ! برنارد

چرا ؟ مگه ساعت چنده ؟ ويلى

يک و نيم برنارد

خوب ، پس راه بيفتين . يه راس بريم زمين ايتس فيلد . ويلى

پرچما کجاس ؟

از در آشپزخانه وارد اتاق نشيمن مى شود

(به بيف) زيرپوش تميز بر داشتى ؟ ليندا

(كه مشغول مرمت كردن خودش است) من بساس بيف

برم !

بيف ، من كلاهتو ميارم ، باشه ؟ برنارد

نه ، من ميارم . هپى

بيف تو بمن قول دادى ! برنارد

من كلاهو ميارم . هپى

- برنارد
لیندا
پس من چه جوری پیام اتاق رخت کنی ؟
بزار اونم به چیزی بیاره !
اوکت و کلاه خود را در آشپزخانه می گذارد
- برنارد
هی
من بیارم بیف ؟ من بهمه ی بچه ها گفتم که پیام اتاق
رخت کنی .
در زمین ورزش به اونجا می گن اتاق باشگاه .
منظور منم همونه .
- برنارد
هی
بیف !
(بزرگوارانه) بزار اونم به چیزی بیاره :
(در حالیکه شانه بند را باو می دمد) اما از پهلوی ما
دور نرو !
وبلی با پرچمها وارد می شود
(در حالیکه پرچمها را بالا می گیرد) وقتی بیف از زمین
می آید بیرون ، همه بر اش دست می زنن . (هی و
برنارد خارج می شوند) حاضرین بچه ها ؟
موزیک خاموش شده است
بابا حاضریم : کاملا حاضریم .
می دونی این مسابقه چه معنایی داره ؟
آره بابا می دونم .
(در حالیکه عضلات بیف را دست می زند) بعد از ظهر
که بر گردی خونه کاپیتان قهرمان دبیرستان های

نیویورک هستی .

می دونم بابا ، وقتی کلاهمو از سرم بر داشتی .

بیف

یعنی دارم بتو احترام میذارم .

راه بیفت ! (دست دور گردن هم انداخته و خارج

ویلی

می شوند در همین وقت چارلی باشلوار کوتاه ظاهر می شود)

واسه تو جا نیس چارلی !

جا ؟ واسه ی چی ؟

چارلی

تو ماشین جا نیس .

ویلی

می خواین برین گردش ؟ من اومدم با هم به کمی

چارلی

ورق بازی کنیم .

(عصبانی) بازی کنیم ! (باورش نمی شود) مگه تو

ویلی

نمی دونی امروز چه روزیه ؟

ویلی خودش می دونه ، داره شوخی می کنه .

لیندا

این دیگه شوخی بردار نیس !

ویلی

نه لیندا من واقعاً نمی دونم چه خبره !

چارلی

بیف توی ابس فیلد بازی می کنه .

لیندا

بیس بال توی این هوا ؟

چارلی

باش حرف نزن . راه بیفت بریم . بریم !

ویلی

ویلی آنها را بسمت بیرون هل می دهد

به دقه صبر کن . مگه اخبار رو نشیندی ؟

چارلی

چه خبره ؟

ویلی

نشنیدی رادبو چی می گفت؟ ابتس فلید آتیش گرفته.

چارلی

برو گور تو گم کن : (چارلی می خندد . ویلی آنها را

ویلی

به بیرون هل می دهد) بریم ! بریم ! دیر شد !

موفق باشی ! بیف موفق باشی .

چارلی

(آخرین نفریست که خارج می شود . به چارلی) شوخی

ویلی

جسالی نبود چارلی . : امروز بزرگترین روز

زندگی بیفه :

ویلی تو کی می خواهی بزرگ بشی ؟

چارلی

آره ، ها ؟ وقتی این بازی تموم شد ، دیگه خنده ت

ویلی

نمی گیره . امروز عصر بیف رد گرانیج دوم و سالی

بیست و پنج هزار دلار در آمد پیدا می کنه .

(به مسخره) راستی ؟

چارلی

آره ، راست می گم :

ویلی

خوب ، پس منو ببخش ویلی ؟ اما می خواستم به

چارلی

چیزی ازت بپرسم .

چی ؟

ویلی

رد گرانیج کیه ؟

چارلی

برو گمشو لعنتی ، برو گمشو .

ویلی

چارلی خنده کنان سرش را تکان می دهد و از سمت راست

صحنه دور می شود . ویلی دنبالش می کند . موسیقی لحن

مسخره بی دارد .

ویلی

تو خیال می کنی کی هستی؟ هیچی سرت نمیشه ،

خرم گنده . بیسواد کودن ! برو گمشو ؟

ویلی چارلی را تا خارج از صحنه تعقیب می کند و سراو

داد می زند ، بمحض اینکه او ناپدید می شود ، سمت مقابل

صحنه روشن می شود . آنجا پشت میز . نزدیک دیوار

برنارد نشسته است . این برنارد امروزی است ، دیگر از آن

پسر مضطرب و کمروا اثری نیست . قیافه مردانه بی دارد .

در اتاق دفتر چارلی منتظر پدرش است . از بیرون اتاق

صدای ماشینها شنیده می شود . روی میزدو راکت تیس

و کیف چرمی دیده می شود

ویلی

(از بیرون صحنه) چرا در میری ؟ در نرو ! آگه

می خواهی چیزی بگی ، تو روی خودم بگو ! می دونم

که پشت سرم مسخره ام می کنی . اما وقتی این مسابقه

تموم شد ، اونوقت آگه جرئت داری مسخره کن .

هشتاد هزار نفر دست می زنن و تشویق می کنن .

همه تشویق می کنن .

برنارد با شنیدن این حرفها از جا بلند می شود . در همین

حال جنی منشی پدرش مضطرب و با شتاب وارد اتاق

می شود .

این سر و صدا چیه ؟ کی داد می زنه ؟

برنارد

آقای لومانه . همین الان با آسانسور اومد بالا .

جنی

باکی حرف میزنه ؟

برنارد

جنی با هیچکسی ، کسی بساهاش نیست . من نمی دونم چکارش کنم . هر وقت میاد اینجا پدرت عصبانی میشه . من بایس چند تا نامه ماشین کنم . پدرتم منتظره امضاشون کنه . می خوای آقای لومان رو ببینی ؟

ویلی (در حال داخل شدن) هوارد هو . . . (جنی را می بیند) جنی ، جنی ، خیلی خوب شد دیدمت چطوری ؟ کار می کنی ؟

جنی خوبم ، حال شما چطوره ؟

ویلی چندان خوب نیستم . ها ها !

برنارد از دیدن راکت متعجب می شود
عمو ویلی سلام .

ویلی (تقریباً جا خورده است) برنارد! تو اینجا چکار می کنی ؟

برنارد بسرعت بطرف برنارد می رود دست او را بگرمی می فشارد .

برنارد حالت چطوره ! خوشحالم که دیدمت :

ویلی اینجا چکار می کنی ؟

برنارد منتظرم پدرمو ببینم . تا حرکت ترن چند دقیقه وقت

دارم . من چند دقیقه دیگه می رم واشنگتن .

ویلی بابات هست ؟

برنارد آره داره با حسابدارش توی دفتر حرف می زنه

بفرمایین بشینین .

- ویلی
برنارد
ویلی
- (می نشیند) واشنگتن چکار داری ؟
هیچی. به محاکمه دارم ، باس برم دادگاه .
که اینطور! (راکتها را نشان می دهد) اونجا تنیس بازی
می کنی؟
- برنارد
ویلی
- آره ، توخونه به رفیقی که خودش زمین تنیس داره
می مونم !
چه خوب. زمین تنیس شخصی . گمونم آدمای
پولداری باشن .
- برنارد
ویلی
- آره . آدمای پولداری هسن . بابام گفت که بیف
برگشته .
(لبخند می زند) آره ، بیف برگشته . مشغول کار
مهمیه ، برنارد .
- برنارد
ویلی
- مشغول چه کاریه ؟
آره . بیف تگزاس بود . کار و بارش هم خوب
بود . یه دفه تصمیم گرفت که بیاد اینجا و برای
خودش زندگی درست کنه . خیلی کارش مهمه .
ما امشب با هم شام می خوریم . راستی شنیدم که
زنت پسر زائیده . راسته ؟
- برنارد
ویلی
برنارد
- پسر دوم منه !
دو تا پسر ! چقدر عالیه !
بیف چکار می کنه ؟

ویلی

اون بیل الیور فروشنده لوازم ورزش رو که می شناسی .
خیلی به بیف احتیاج پیدا کرد . تلگراف کرد که
بیف سه اعتبار دراز مدت بده و براش وسایلی
فراهم کنه . گفتی که رفیقات تو خونه شون زمین
تنیس دارن ؟

برنارد

ویلی

راستی ، ویلی تو هنوزم همونجا کار می کنی ؟
(پس از مدتی سکوت) خیلی خوشحال شدم از اینکه
تو آنقدر ترقی کردی . آدم امیدوار میشه وقتی
می بینه به جوون واقعاً . واقعاً چه خوب میشه اگه
بیف هم - خیلی (حرفش رامی بردوسپس می گوید :) برنارد !
از فرط هیجان و تأثیر صدایش می لرزد .
ویلی چی شده ؟

برنارد

ویلی

(بریده بریده) رمز - رمزش چیه !

برنارد

رمزچی ؟

ویلی

تو - تو چه جوری موفق شدی ؟ پس چرا بیف
نتونست موفق بشه ؟
ویلی من نمی دونم .

برنارد

ویلی

مأیوسانه . مثل اینکه دارد سری را فاش می کند) آخه
تو رفیقش بودی ، رفیق دوره ی بچگیش . حتماً به
چیزی هس که من ازش اطلاع ندارم . بعد از اون
مسابقه ابتنس فیلد دیگه مثل اینته که زندگی نمی کنه .

- از هفده سالگی ببعد دیگه هیچ کار مهمی نکرده .
 بیف خود شو واسه‌ی هیچ کاری آماده نکرده بود .
 نه ، اون خیلی کارا کرد . مدرسه رو که تموم کرد ،
 چندتا دوره مکانیکی خونده . رادیو ، مکانیک ،
 تلویزیون . اما هیچکدوم فایده نداشت .
- (عینکش را بر می دارد .) ویلی مسی خوای حقیقتش
 وو بهت بگم ؟
- (ازجا بلند می شود و رو در روی برنارد می ایستد) من
 پُتورو یه آدم بر جسته می دونم . برای نصیحت تو
 ارزش قائلم .
- آه گور پدر نصیحت . ویلی من نمی تونم تور و
 نصیحت کنم . همیشه دلم می خوام یه چیزی رو
 از تو پرسم . سال آخر مدرسه ، بیف که قرار بود
 دیپلمشو بگیره ، معلم ریاضی تجدیدش کرد .
- آره . اون حرومزاده زندگی بیف رو خراب کرد .
 درسته ، اما بیف می تونست تابستون بره کلاس و اون
 در سو دوباره امتحان بده .
- راست می گی . راست می گی !
- تو بهش گفتی کلاس تا بستونی نره ؟
- من ؟ من ازش خواهش کردم . بهش دستور دادم .
- پس واسه چی نرفت ؟

ویلی

واسه چی ؟ آخر چرا ؟ برنارد ، این سؤال پونزده
ساله که تو مغز من وول می خوره . وقتی بیف در
ریاضیات تجدید شد . درس وول کرد و دیگه هم
سراغش نرفت و تا حالا مثل یه آدم مرده می مونه.
خود تو ناراحت نکن . اهمیت نده .

برنارد

ویلی

بزار برات حرف بزنم . من هیچکی رو ندارم که
براش درد دل کنم . برنارد ، برنارد ، من تقصیر
داشتم ؟ همیشه خیالم ناراحته که نکنه تقصیر من باشه ،
من پول نداشتم بهش بدم .

برنارد

ویلی

آخه چرا درسشو ول کرد ، جریانش چیه ؟ آخه
تو که رفیقش بودی بگو !

برنارد

ویلی ، یادم می آد ، ماه ژوئن بود ، نتیجه های ما
رو داده بودن و بیف در ریاضیات تجدید شده بود .
اون حرومزاده معلم ریاضی . . .

ویلی

برنارد

نه ، اون تقصیر نداشت . یادم هست که بیف یه
کمی عصبانی شد ، بعدش هم حاضر شد بره کلاس
تابستونی درس بخونه .

ویلی

برنارد

(بتعجب) حاضر شده بود ؟
اون اصلا دلسرد نشد . اما بعدش رفت و یه ماه
تموم غیث زد . بگمونم اومده بود نیوانگلند تو

رو ببینه . با تو حرف نزدی؟

ویلی ساکت باو خیره می شود

ویلی ؟

بر نارد

(صدایش بی اندازه خشم آلود است) آره او مد بوستون

چطور مگه ؟

ویلی

هیچ چی ! درست موقعیکه برگشت اینجا - من

هیچوقت از یادم نمی ره - هر وقت که فکرشو

می کنم ، گیج میشم . آخه من خیلی روبیف حساب

می کردم ، با اینکه خیلی منو اذیت می کرد ، من

بهش علاقه داشتم ، یه ماه بعدش که برگشت کفشای

کتانی رو - همون کفشایی که روش نوشته بودن

« دانشگاه ویرجینیا » - و داشت و برد زیر زمین و

انداخت توی اجاق و سوزوندند . من و بیف سر همین

دعوا مون شد . با مشت افتادیم بچون هم . هی

می زدیم تو سر و کله ی هم ! دعوا مون نیمساعت طول

کشید ، من هر وقت بفکر اون جریان می افتم ،

سر در نمی آرم ، نمی تونم بفهمم چطور شد بیف

زندگی رو ول کرد . ویلی مگه توی بوستون چه

اتفاقی افتاد ؟

ویلی برنارد را بنظر یک آدم فضول و کنجکاو نگاه

می کند .

بر نارد

بر نارد
سئوال خودت باعث شد که من این موضوع رو
پیش بکشم .

ویلی
(عصبانی) مقصودت از اینکه «چه اتفاق افتاد»
چییه؟ این چه ربطی به اون جریان داره؟
هیچی، اوقات تلخ نشه .

ویلی
منظورت ازین حرف چییه، منو سرزنش می کنی؟
اگه پسر من درسشو ول کرد تقصیر منه؟
گوش کن ویلی، تو خودت . . .

ویلی
خوب دیگه، با من اینجوری حرف نزن. اینکه
می گئی «چه اتفاقی افتاد» یعنی چی؟

(چارلی که جلیقه بتن دارد وارد می شود. یک بطری
شراب بوربون در دست دارد

چارلی
آهای پسر، مگه نمی خوای بقطار بررسی؟
بطری را تکان می دهد

بر نارد
الان می رم (بطری را از او می گیرد). متشکرم بابا

(راکتها و کیف خود را بر می دارد.) خدا حافظ ویلی.

فکر شو نکن، میدونی از قدیم گفتن که پایان شب
سیه . . .

ویلی
آره، این حرفو قبول دارم.

بر نارد
اما ویلی بعضی وقتا بهتره که آدم در بره .